



دیوارهای مرز

اکنون دوباره در شب خاموش
قد می کشند همچو گیاهان
دیوارهای حایل، دیوارهای مرز
تا پاسدار مزرعه عشق من شوند

اکنون دوباره همه‌های پلید شهر
چون گله مشوش ماهی‌ها
از ظلمت کرانه من کوچ می کنند
اکنون دوباره پنجره‌ها، خود را
در لذت تماس عطرها پراکنده باز میابند
اکنون درخت‌ها، همه در باغ خفته پوست می اندازند
و خاک با هزاران منفذ
ذرات گیج ماه را به درون میکشد

اکنون

نزدیکتر بیا
و گوش کن
به ضربه‌های مضطرب عشق
که پخش میشود
چون تام تام طبل سیاهان
در هوهوی قبیله اندامهای من

من، حس میکنم

من میدانم

که لحظه نماز، کدامین لحظه ست .

اکنون ستاره‌ها همه با هم

همخوابه می شوند .

من در پناه شب
از انتهای هر چه نسیمست، می وزم
من در پناه شب
دیوانه وار فرو می ریزم
با گیسوان سنگینم ، در دستهای تو
و هدیه می کنم به تو گل‌های استوایی این گرمسیر سبز جوان را

بامن بیا
با من به آن ستاره بیا
به آن ستاره ای که هزاران هزار سال
از انجماد خاک، و مقیاس های پوچ زمین دورست
و هیچ کس در آنجا
از روشنی نمیترسد

من در جزیره های شناور به روی آب نفس می کشم
من
در جستجوی قطعه ای از آسمان پهناور هستم
که از تراکم اندیشه های پست تهی باشد

با من رجوع کن
با من رجوع کن
به ابتدای جسم
به مرکز معطر یک نطفه
به لحظه ای که از تو آفریده شدم
با من رجوع کن
من ناتمام مانده ام از تو
اکنون کبوتران
در قله های پستانهایم
پرواز میکنند
کنون میان پیله لبهایم
پروانه های بوسه در اندیشه گریز فرو رفته اند
اکنون

محراب جسم من
آماده عبادت عشق است

با من رجوع کن
من ناتوانم از گفتن
زیرا که دوستت میدارم
زیرا که «دوستت میدارم» حرفیست
که از جهان بیهنگی ها
و کهنه ها و مکرر ها میآید
با من رجوع کن
من ناتوانم از گفتن
بگذار در پناه شب، از ماه بار بردارم
بگذار پر شوم
از قطره های کوچک باران
از قلبهای رشد نکرده
از حجم کودکان به دنیا نیامده
بگذار پر شوم
شاید که عشق من
گهواره تولد عیسای دیگری باشد

فروغ فرخزاد